

قاصدک‌های بچوان

زیر نظر سید عباس تهرانی

یک مسابقه، هزار جایزه

دوستان جوان

تابستان امسال منتظر نامه‌های شما هستیم. با ارسال عکس، داستان، خاطره و یا شعر در مسابقه هزار جایزه رشد جوان شرکت کنید و یکی از برندگان ما باشید.

سال تحصیلی ۹۱-۱۳۹۰ هم به پایان رسید و آخرین شماره مجله این دوره الان در دست شماست. درست است که تا شماره بعدی مجله و ارتباط دوباره ما با شما، چند ماهی فاصله می‌افتد، اما شما می‌توانید در این فاصله شعرها، داستان‌ها، طنزها، نقاشی‌ها، عکس‌ها و... خودتان را برایمان بفرستید تا در اولین شماره سال تحصیلی آینده در مجله چاپ شود. البته رشد جوان و دیگر مجله‌های رشد همیشه علاقه‌مندان خاص خودشان را دارند و فراوان‌اند و نوجوانان و جوانانی که بی‌نیاز از یادآوری، همیشه به یاد ما هستند، نمونه و شاهدش نامه‌ای است که یکی از مخاطبان دیروز رشد نوجوان و مخاطب امروز رشد جوان برایمان فرستاده است. بی‌هیچ توضیح اضافی این نامه را می‌خوانید و بعد هم یک اثر از کسی که این نامه را برای مجله فرستاده است.

سپیده عسگری / تهران

آن روزهای خوب
چراغی می‌زند سوسو
در آن پس‌کوچه تاریک
عجیب است این چراغ و نور
میان این شب تاریک

قدم‌هایم روان گشته
به‌سوی سبزی این نور

محمدتبار ملک‌شاه / بابل

خط به خط

امام زمان (عج)!
کوه‌ها چه بلند
دشت‌ها چه فراخ
این چه روزی است؟
که همه گل‌های باغ
بر سر یک قبله
در مسیر آب‌ها

جانماز می‌افکنند
گل‌ها می‌خندند
چون که با عطر گل یاس
رودها پیوستند
خارها بارهاشان بستند
می‌روند این خارها
می‌درخشد نور خورشید
بر سر گلزارها

خط به خط

دوست خوبم، صبورا دوست محمدتبار ملک‌شاه از بابل! اسمی که برای شعرت انتخاب کرده‌ای، آن را کامل می‌کند و توضیحی است برای همه اتفاق‌های خوبی که در شعر افتاده. البته همین موضوع موجب شده است که شعرت کمی هم صریح بشود. شروع شعرت یادآور شعر «در گلستانه» سهراب سپهری است که این‌طور شروع می‌شود: «دست‌هایی چه فراخ! کوه‌هایی چه بلند!» متأسفانه در شعرت اشاره‌ای به این شباهت نکرده‌ای. خوب است اگر در شعرت سطرهای از شاعر دیگری قرض می‌گیری، حتماً در پایان از آن اثر یاد کنی.

با وجود این که شعرت دارای وزن عروضی نیست، اما می‌توان گفت که در نوشتنش بسیار تحت‌تأثیر

شعرهای سهراب بوده‌ای. دلیل این اتفاق می‌تواند علاقه تو به شعرهای سهراب باشد. به‌رحال باید مراقب باشی هنگام نوشتن ذهن فقط روی حس‌ها، فکرها، دغدغه‌ها و زبان و نگاه خودت متمرکز باشد. خوب است که هنگام سرودن شعر به سراغ شعرهای شاعران دیگر نروی تا این شباهت خودآگاه یا ناخودآگاه به‌وجود نیاید.

و نکته آخر درباره پانوشته‌های شعر است که می‌خواهند نمادهای شعر را به ما نشان بدهند و برایمان معنی کنند. فراموش نکن که وظیفه شاعر توضیح‌دادن و معنی‌کردن نیست. تو به‌عنوان شاعر باید ردپاهایی در شعرت بگذاری تا در پایان خواننده اثرت به جایی که تو می‌خواهی برسد. موفق باشی!

مریم نوری / از تهران

یک نامه، یک سلام

با عرض سلام و خسته نباشید، من مریم نوری هستم. در کلاس دوم دبیرستان درس می‌خوانم و از کلاس اول راهنمایی با شما مکاتبه کرده‌ام و شعرهایم را برایتان فرستاده‌ام. شما هم شعرهای مرا بهتر کرده‌اید و به من کمک کرده‌اید تا شعرهای قشنگ‌تری بگویم. با این‌که الان خبرنگار افتخاری هفته‌نامه «دوچرخه» هستم ولی موفقیت‌هایی را که به دست آورده‌ام، مدیون شما هستم. شما باعث شدید که خبرنگار اخبار جوانه‌ها شوم. مرا با مطبوعات گوناگون آشنا کردید و از همه مهم‌تر باعث شدید علاقه من نسبت به شعر گفتن بیشتر شود. در تمام

آن روزهای خوب

یادش به‌خیر آن لحظه‌های سبز. روزهایمان شادی بود و شب‌هایمان مهربانی. لقمه‌نانی اگر بود، با هم تقسیم می‌کردیم و برکت، میهمان سفره‌مان بود. بچه‌ها شاد و سرحال، معلم‌ها دلسوز و مهربان. نجابت در چشمان دختران برق می‌زد، مردانگی در نگاه پسران آشکار بود. زن‌ها وفادار و مردها باغیرت. باران، رنگ پاکی داشت و چتر پیدا نبود. عینک بدبینی هنوز اختراع نشده بود. پنجره کوچک خانه را که بازمی‌کردی،

این سال‌ها شما از شعرهای من حمایت و مرا تشویق کرده‌اید. از تمام زحمات شما متشکرم. این مجله هر سال عوض می‌شود و کلاً روش کار هم عوض می‌شود، ولی من خیلی خوش‌حال می‌شوم که جواب نامه‌ام را بدهید. من همه شماره‌های مجله شما، مجلاتی را که در مدرسه گرفته‌ام، دارم و با دیدن مطالب و نوشته‌هایم در آن‌ها هر روز و هر ساعت لذت می‌برم. می‌خواهم باز هم اسم من در مجله خوب شما باشد. چند اثر جدید برایتان فرستاده‌ام که امیدوارم اشکالات و ایرادهای آن‌ها را به من بگویید تا بتوانم مطالب بهتری بنویسم.

نشانه‌های زیبایی را می‌دید. آن‌روزها دعا بدرقه راه مسافران و سلام، سوغات هر رهگذری از کوچه ما بود. آن‌روزها یکی‌شدن را در مدرسه می‌آموختیم. محبت کردن، گذشت، صداقت، خوبی، همه و همه درس‌های زندگی ما بودند. آن‌روزها وقتی می‌خواستیم شعر بگویم، کلمات پشت‌سر هم ردیف می‌شدند و از خوبی‌ها می‌گفتند. ولی نمی‌دانم چرا حالا وقتی خودکار مشکلی‌ام را روی کاغذ می‌گذارم، جز کاغذ خط‌خطی چیز دیگری نمی‌بینم...